شهرآرا

SHAHRARANEWS.IR

اشنبه

سال پانزدهم
۲۲ مرداد ۱۴۰۲
۲۶ محرم ۱۴۴۵
شماره ۴۰۱۰

Mashhadchehreh.ir

Photoshahr.ir

میثاق‌نامه اخلاق حرفه‌ای

- روزنامه فرهنگی- اجتماعی- اطلاع رسانی
- صاحب امتیاز: شهرداری مشهد
- مدیر مسئول: سید میثم موسوی مهر
- سردبیر: سید سجاد طلوع هاشمی
- نشانی: میدان شهدا، نبش دانشگاه ۱
- دفتر مرکزی: ۵ - ۳۷۲۸۸۸۸۱
- نمابر: ۳۷۲۳۸۳۱۰
- روابط عمومی: ۳۷۲۴۳۱۱۰
- شماره پیامک: ۳۰۰۰۷۲۸۹



دمای هوای مشهد

رطوبت هوا ۳۲٪ ↓۱۷° ↑۳۲°

صبح ۲۵ | ظهر ۳۰ | عصر ۲۹ | شب ۲۴

اوقات شرعی مشهد

- اذان ظهر ۱۱:۳۶:۲۸ | نیمه شب شرعی ۲۲:۴۹:۳۷
- غروب آفتاب ۱۸:۲۵:۰۶ | اذان صبح فردا ۰۳:۱۵:۱۷
- اذان مغرب ۱۸:۴۴:۱۳۱ | طلوع آفتاب فردا ۰۴:۴۸:۳۸

اول شخص

کشتن؛ مثل خوردن صبحانه

درباره غلامرضا خوشرو، مشهور به «خفاش شب» که ۲۶ سال پیش در چنین روزی به دار مجازات آویخته شد



ضحی زردکانلو
روزنامه نگار

«پرند» دانشجوی دندان پزشکی بود، او در یکی از روزهای خرداد ۱۳۷۶ از همدان به تهران آمد، اما هرگز به خانه نرسید. شبانه در ترمینال دزدیده و جسد سوخته‌اش همان نیمه‌شب پیدا شد. این سومین قربانی غلامرضا خوشرو، خون‌آشام شب‌های تهران، مشهور به «خفاش شب» بود. کسی که مثل خیلی‌ها دوست داشت در بزرگ‌سالی پزشک شود و حتی با حیله‌گری با زنی به نام منیژه که دانشجوی پزشکی بود ازدواج کرد.

غلامرضا سال ۱۳۴۳ در روستای کوران کوردیه به دنیا آمد. قاتل ۹ زن بی‌گناه. ۹ سالگی او سرآغاز ورودش به هولناک‌ترین وادی قابل تصور بود.

او از ۹ سالگی دست زنی دیگر سپرده شد و تا سیزده سالگی احتمالا بدترین سال‌های زندگی‌اش را تجربه کرد. آن هم به دلیل اسارتش در یک مثلث بی‌رحمانه با اضلاع بی‌هویتی (فقدان خانواده)، بی‌ثباتی (جابه‌جایی و گریز مدام از سوی نامادری) و بی‌سوادی (محروم بودن از مدرسه و تحصیل).

و همین پنج سال زمان از او یک سارق سیزده ساله ساخت که گذرش را انداخت به «کانون اصلاح و تربیت»، اما دیگر کار از کار گذشت و او هر روز برای فاسد شدن ورزیده‌تر شد، حتی ازدواج هم نتوانست از او آدم دیگری بسازد و پس از طلاقش در سال ۶۱ به خاطر دزدی پایش به زندان باز شد. پس از آزادی، کلاهبرداری با مهر جعلی پزشکی و جاسوسی برای روسیه، پرونده جنایاتش را سنگین‌تر کرد.

خوشرو در سال ۱۳۷۱ به همراه همدستش علی کریمی دستگیر شد و به دو مورد آدم‌ربایی، تجاوز و سرقت اعتراف کرد. همدستش در این پرونده به اعدام محکوم شد و او در راه انتقال به دادگاه توانست از دست مأموران فرار کند!

از سال ۱۳۷۱ شکایات مردمی علیه غلامرضا بالا گرفت، اما او هر بار با ترفندی از چنگ قانون گریخت. تا سال ۱۳۷۶ که ماحصل جنون این خون‌آشام، قتل‌های زنجیره‌ای زنان در تهران بود. از ۱۳ فروردین تا ۳۰ خرداد همان سال در بازه‌های زمانی نفس‌گیر جنازه‌های سوخته و مثله شده ۹ زن در اطراف تهران پیدا شد. پیرو این جنایات و رعب و وحشتی که در دل مردم افتاده بود او ملقب به «خفاش شب» شد و همچنان تعقیب و گریز پلیس تهران بی‌نتیجه مانده بود. خفاش شب با پیکان سفید دزدی‌اش همچون ارابه سرگردان مرگ، قتل و غارت کرد تا اینکه به صورت اتفاقی در تیر ۱۳۷۶ نیروهای گشت محلی در خیابان پونک به مردی که در تکاپوی باز کردن قفل در یک ماشین بود مشکوک شدند و دستگیرش کردند. به این ترتیب «خفاش شب» به چنگ قانون افتاد. یک ماه بعد در میان خشم و نفرت عمومی به‌ویژه بازماندگان قربانیان به ۹ مرتبه قصاص و ۲۱۴ ضربه شلاق محکوم شد و ۲۲ مرداد ۱۳۷۶ پای چوبه دار رفت. درحالی‌که روی کاغذ نوشته بود «به هیچ کس بدهکار نیستم و از کسی طلبکار نیستم و از همه طلب بخشش دارم» گفته می‌شود روزی که قرار بود خوشرو را اعدام کنند، حداقل پنج هزار نفر برای دیدن مراسم به انبار روباز ورزشگاه آزادی رفتند تا پایان کابوس‌های شبانه زنان تهران را در آن برهه زمانی نظاره‌گر باشند.

حمیدرضا گودرزی، که یکی از قاضیان کارکشته در آن زمان بود مسئول رسیدگی به پرونده «خفاش شب» شد. او سال‌ها بعد در مصاحبه‌ای گفت: «پرونده‌های مربوط به قتل و قتل‌های سریالی زیاد است. اما پرونده «خفاش شب» یکی از مهم‌ترین پرونده‌های جنایی ایران در چند دهه اخیر بوده است. یکی از علت‌هایی که این پرونده را مهم کرد اسامی مختلفی است که این متهم برای خود ساخته بود. علت دیگر موضوع زندگی‌اش بود که پله پله مشخص شد. او با وجود اختلالات شخصیتی، باهوش و به نوعی نابغه بود. به هر حال جامعه چنین فردی را به جای تربیت و پرورش درست به سمت جنایت سوق داده است. همان سال‌ها یکی از روزنامه‌ها تیتر زد: کبوتری بود که خفاش شد.»

اما در مقابل، شکاری، وکیل تسخیری غلامرضا خوشرو وقتی در جلسه دادگاه پشت تریبون رفت و قرار بود دفاعیاتش را قرائت کند، چنین گفت: «هرچند متهم به ظاهر انسان است اما سیرت و باطن او از هر حیوانی پست‌تر است. حکمت حضور وکیل جلوگیری از مکتوم ماندن حقیقت و رفع ستم به متهم است. حال آنکه در این پرونده ظلم شدید و ستم اکید به وسیله این جانی بر قربانیان و خانواده‌های آن‌ها رفته و قلب مردم آزرده شده است. این جانب وکیل متهم نیستم. مدعی‌العموم هستم. چگونه می‌توانم اتهام‌های متهم را نفی کنم حال آنکه متهم صریحا در مراجع و رسانه‌ها به گناه خود اعتراف دارد. صدور رأی عادلانه و شایسته برای وی، مورد تقاضاست.»



کتاب «خفاش شب»

کتاب «خفاش شب» به قلم سیامک گلشیری در سال ۱۴۰۰ از سوی نشر چشمه در ۱۲۸ صفحه منتشر شده است. گلشیری، با جست و جو در این پرونده و بررسی اسناد به جامانده از این وقایع دردناک، کوشیده است تا ابعاد تازه‌ای از شخصیت خفاش شب را به تصویر بکشد. این کتاب می‌تواند هول و هراسی که در دهه ۷۰ در دل ایرانیان افتاده بود را بار دیگر زنده کند، اما این بار به مخاطب درکی تازه و بسیار متفاوت با ترس‌های گذشته‌اش بدهد، درکی که ممکن است به شناخت بیشتر از شخصیت‌های کمک و از حوادثی از این دست جلوگیری کند.

کارتون شهر



مجید صالحی

در حاشیه ریزش قیمت دلار

پیشگفتار

داستان خواندن و اخلاقی زیستن



قاسم فتحی
روزنامه‌نگار

گفت‌وگویی می‌خواندم از مصطفی ملکیان که درباره اهمیت خیال‌ورزی و تفاوتش با توهم حرف می‌زد. اینکه چقدر آدم‌های اهل تخیل اخلاقی‌تر زندگی می‌کنند و چقدر به کار اخلاقی زیستن می‌آید. او نتیجه گرفته بود آن‌ها که داستان و رمان می‌خوانند اخلاقی‌تر زندگی می‌کنند و انسان‌های بهتری هستند. دلیلش هم روشن است، آن‌ها خودشان را جای دیگران تخیل می‌کنند و همین که می‌خواهند دروغ بگویند یا ضربه‌ای به دیگری بزنند، آسیب‌هایش را پیش‌بینی می‌کنند. از آن طرف درباره آدم‌های متوهم حرف می‌زد. کسانی که مدام فکر می‌کنند عالم و آدم درحال نقشه کشیدن هستند تا آن‌ها را از هستی ساقط کنند. تمام جمع‌ها را اتاق فکرهایی متصور می‌شوند برای نابودی او. در نتیجه، بی‌اخلاقی در زندگی آدم‌های متوهم جاری می‌شود و برای رفع این سوءظن دست به هرکار غیراخلاقی می‌زنند. این البته نمی‌تواند گزاره قاطع و محکمی باشد برای همه؛ چون به طبع بین جماعت رمان‌خوان و اهل داستان هم می‌توان رفتارهای زننده و غیراخلاقی را به چشم دید، اما مراد از تخیل اخلاق مدارانه چیست؟ تصور می‌کنم هر آدمی دست‌کم در خیالاتش، جهانی می‌سازد با کمترین زشتی و پلشتی که بی‌صدمه و بی‌آسیب و درنهایت شفافیت با جهان تعامل می‌کند و خطری متوجه خودش و دیگران هم نیست. در واقع، خیال کردن نوعی کمک کردن به خود است و البته به دیگران برای رهایی از هرگونه فشار و استیصال و آزار. خواندن قصه‌های بسیار باعث می‌شود آدمی موقعیت بد و خوب بسیاری را خیال کند. مهم‌تر اینکه، به او امکان جای‌گذاری می‌دهد. تمرین حلول کردن در بدن شخصیت‌های مختلفی که وجود ندارند، یعنی در واقع وجود ندارند، اگر تو بودی چه می‌کردی؟ چه تصمیمی می‌گرفتی؟ این امکان شاید به نظر بدیهی و ساده بیاید اما خیالی که ورز داده شده و بتواند مناسبات پرچالش زندگی روزمره را به تعادل بکشاند و از تنش دور کند صاحبش را تبدیل به انسانی می‌کند که برای هر عمل و واکنشی فکر می‌کند. فکر کردن قبل از عمل کردن. همان کاری که خیلی‌هایمان مدام فراموشش می‌کنیم و دیگران مدام به ما یادآوری‌اش می‌کنند.

استوری گرام

حکایت پیاز و سیر و ناهار از بیرون



امید مهدی نژاد
شاعر و نویسنده

در روزگار ملوک الطوایفی، که در اثر فقدان حاکمیت مرکزی و درگیری میان امرای محلی، اوضاع اقتصادی و اجتماعی کشور متزلزل و نابسامان شده بود، تاجری تصمیم گرفت برای برون‌رفت از بحران اقتصاد داخلی، به یکی از شهرهای دوردست برود و در آنجا به کار بپردازد.

وی تصمیم گرفت کالایی نیز از شهر خود به شهر مقصد ببرد شاید بتواند در کنار کار در شهر جدید به تجارت در آن شهر نیز بپردازد، اما از آنجا که چیز قابل ذکری باقی نمانده بود، به ناچار مقداری بوته پیاز بار کرد و به یکی از شهرهای دوردست رفت. مرد تاجر در شهر دوردست زمینی کرایه کرد و به کاشتن پیاز مشغول شد. مردم شهر دوردست که بر حسب اتفاق تا آن روز پیاز ندیده بودند، با دیدن این محصول شگفت‌انگیز و چندلایه و بدبو و پرخاصیت متعجب شدند و تمام محصول مرد تاجر را خریدند و به وی ده هزار سکه طلا دادند. مرد تاجر با خوشحالی به شهر خود بازگشت و ماجرا را برای دوستان خود تعریف کرد. یکی از دوستان مرد تاجر به او گفت: آیا می‌خواهی تجارت با شهر دوردست را ادامه دهی؟ مرد تاجر گفت: نه. می‌خواهم به شهرهای دوردست دیگر بروم و به آن‌ها نیز پیاز عرضه کنم. دوست مرد تاجر گفت: پس ایرادی ندارد من به تجارت با مردم شهر دوردست بپردازم؟ مرد تاجر گفت: چه ایرادی دارد؟ یک سفره‌ای پهن است، همه با هم تناول می‌کنیم. وی سپس افزود: مرا از تجارت خود بی‌خبر نگذار.

دوست مرد تاجر به شهر دوردست رفت و پس از مدتی دست از پا درازتر به شهر خود بازگشت و به نزد مرد تاجر رفت. مرد تاجر از او پرسید: خب. چه کردی؟ دوست مرد تاجر گفت: با خود گفتم مردمی که از پیاز شگفت زده می‌شوند ببین با سیر چی می‌شوند.

پس مقدار زیادی بوته سیر بار کردم و به شهر دوردست بردم و در آنجا مشغول کشت سیر شدم. مرد تاجر پرسید: خب؟ دوست مرد تاجر گفت: مردم با دیدن سیر سر از پا نشناختند و همه محصول مرا خریدند. مرد تاجر گفت: خب؟ دوست مرد تاجر گفت: اما از آنجایی که دیگر طلایی نداشتند، در عوض کالایی که در نظرشان از طلا ارزشمندتر بود به من دادند. مرد تاجر گفت: چی دادند؟ دوست مرد تاجر گفت: ۱۰ کیسه پیاز. در این هنگام مرد تاجر خنده کرد و از بیرون ناهار سفارش داد و با دوستش به همراه پیاز خوردند و بقیه‌اش را هم در یخچال گذاشتند که بعدا بخورند.

شوخی بی‌شوخی

مثبت حرف بزنیم



مهدی محمدی
طنزپرداز

وقتی وارد خانه شدم دیدم خانمم نشسته جلو تلویزیون و دارد سیب‌زمینی پوست می‌کند.

خسته نباشی.

سلامت باشی ولی می‌دونستی بهتره از کلمات مثبت استفاده کنیم تا منفی؟

یعنی چی؟

یعنی به جای اینکه از اصطلاح «خسته نباشید» که حاوی کلمه منفی «خسته» است، استفاده کنی بهتره بگی خداقوت که حاوی هیچ کلمه منفی نیست. هر چه از کلمات مثبت‌تر و خوب‌تر استفاده کنیم، حال خودمون هم خوب‌تر میشه.

شما خودت همیشه این نکته رو به کار می‌بری؟

آره، همیشه، مثلا به جای اینکه بگم «اینو دیگه کجای دلم بذارم»، می‌گم: «عه! یک چالش جدید» یا به جای اینکه بگم «پدرم دراومد تا انجامش دادم»، میگم: «انجامش آسون نبود.» همان لحظه مسئولی که توی تلویزیون بود گفت: قیمت نان متناسب‌سازی شده است.

گفتم: راست می‌گی‌ها. حتی مسئولان هم از کلمات مثبت به جای منفی استفاده می‌کنند و به جای اینکه بگن نون گرون شد، می‌گن قیمتش متناسب‌سازی شده.

خانمم چند لحظه به من خیره شد و بعد گفت: راستی چرا امروز زود اومدی خونه.

گفتم: آخه تولید کم شده، من و چند تا از همکارم رو اخراج کردن.

خانمم با تأسف سرش را تکان داد.

گفتم: خیلی ناراحت شدی؟

آره دیگه. باز یادت رفت از کلمات مثبت استفاده کنی. باید به جای اخراج می‌گفتی کارخانه تعدیل نیرو کرد.

یعنی ناراحت نشدی منو از کارخانه اخراج کردن ولی ناراحت شدی که چرا از کلمات مثبت استفاده نکردم.

اصلا خودم می‌خواستم بگم بیا بیرون، اونجا حقوقش در حد بخور و نمیر هم نبود.

دیدی خودتم بلد نبودی از کلمات مثبت استفاده کنی. باید می‌گفتی حقوقشون مکفی نبود.

آره حقوقت مکفی نبود. راستی همین مرد همسایه، همسایه بالایی‌مون رو ببین. همش جلو در خانه‌شون قدم می‌زنه ولی هر روز یک ماشین مدل جدید سوار می‌شه. معلوم نیست چه‌کار می‌کنه.

گفتم: ما نباید غیبت کنیم.

غیبت نیست. ما داریم زندگی روزمره مرد همسایه رو تجزیه تحلیل می‌کنیم.

گفتم: راستی دیروز هم دیدمش یک پلاستیک مشکی به یک نفر داد و بابتش پول گرفت. فکر کنم رفته تو کار خلاف.

تهمت می‌زنی؟

تهمت نمی‌زنم، فقط گمانه‌زنی می‌کنم.

واقعا که استفاده از کلمات مثبت خیلی خوب است. هر کاری بکنی و هر حرفی که بزنی باز هم فکر می‌کنی آدم مثبتی هستی.

روایت یک قاب

روزهایی که گذشت



حمید سبحانی
عکاس و نویسنده



عکس: جابر غلامی

می‌خواهم از سخت‌ترین روزها و شب‌هایی که تا به امروز در زندگی‌ام بر من گذشته است بگویم. خاطراتی که همیشه با من خواهند ماند. لحظاتی که هنوز در ذهن من زندگی می‌کنند. انگار گوشه‌ای خوابیده‌اند و هرزمان و هرجا می‌توانند بیدار شوند و دوباره جلو چشمم بیایند. فرقی نمی‌کند کجا، خواه در سفر کنار ساحل دریا باشم یا مشغول خرید در یک فروشگاه یا حتی در حال استراحت توی خانه‌ام. فقط تلنگری کوچک لازم است. اواخر زمستان ۹۸ وقتی رسما انتشار ویروس کرونا در ایران تأیید شد، فکر نمی‌کردم که از زندگی عادی جدا شوم. من و همکارانم ناگهان تبدیل شدیم به تعدادی آدم فضایی که گویا روی زمین نبودیم و بیمارستان تبدیل شد به یک سرزمین آخرالزمانی. نزدیک‌ترین کسان ما شدند شیلد و گان مخصوص و از آن سو عزیزترین نزدیکانم ناگزیر از من دور شدند تا باعث انتقال ویروس به بچه‌ها و همسرم نشوم. ساعت غیرشیفت، هیچ کس دیگر توی خانه منتظر من نبود. بوسیدن صدباره کودکانم از پشت صفحه نمای تصویری نزدیک‌ترین لمس آن‌ها بود برای من. گاهی همسرم بچه‌ها را می‌آورد جلو ساختمان و آن وقت من از بالا و آن‌ها از پایین برای هم دست تکان می‌دادیم و این بهترین لحظات آن روزها برایم بود.

اینکه دلتنگ بچه‌هایمان بودیم، اینکه همکار تازه عروسمان در اولین سال تحویل زندگی مشترک کنار همسرش نبود یا اینکه همکارمان عزیزش را از دست داد و نتوانست در مراسم تدفین و ترحیمش باشد در برابر تلخی‌هایی که دیدیم هیچ بود. روزهایی که در اوج بیماری هیچ تخت خالی در بیمارستان پیدا نمی‌شد و پشت در اورژانس صف طویلی از بیماران تازه بود و ما در یک ماراتن که گویا نمی‌خواست تمام شود می‌دویدیم نفس نفس زنان. کاش میان آن همه دارو؛ چیزی وجود داشت که با مصرفش ما می‌توانستیم هرکداممان به ده‌ها نفر از خودمان تکثیر می‌شدیم یا دکمه خستگی‌مان خاموش می‌شد. گرچه میان آن دنیای آخرالزمانی ما چاره‌ای نداشتیم جز خسته نشدن و تکثیر شدن و مبارزه. هر نفسی که روی یکی از تخت‌ها قطع می‌شد تبدیل به بغض می‌شد توی گلوی خواهر و برادرهای سفیدپوشم. یک محرم در حیاط مدرسه‌ای نزدیک بیمارستان مراسم عزاداری بود که صدای سوزناک مداحش به بیمارستان هم می‌رسید. بارها بغض مانده در گلویمان با آن صدا شکست و تبدیل شد به اشک. انگار هرکدام از ما بهانه‌ای برای شکستن بغضش لازم داشت. بغضی که حتی در از دست دادن همکاران نازنینمان هم شکسته نشده بود. آه چه نازنینانی. زندگی ادامه دارد و کرونا شکست خورده است. ما از آن برزخ گذشتیم، اما خیلی از ماها دیگر آن آدم سابق نشدیم.

*تقدیم به همه مدافعان سلامت